

دویدن تا سر زمین آفرینش ادبی

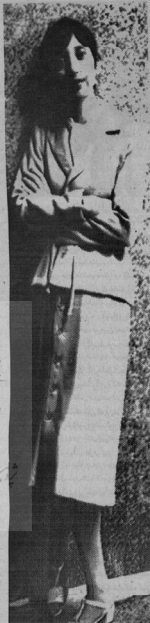
نوشته جویس کرول اوتس
ترجمه پیمان هاشمی نسب

دویدن اگر فعالیت شادمان‌کننده‌تر، با نشاط‌تر و پرزودندتر از تخیل و تصور وجود دارد، من که نمی‌دانم احتمالاً چه می‌تواند باشد. به هنگام دویدن، ذهن با بدن به حرکت درمی‌آید؛ به ظاهر شکوفایی و آوج رمزگشایی زبانی یا ضرباهنگ پاهایمان و چرخش دستمان به ذهن و مغزمان غبار می‌کند. در وضویت مطلوب، فیلدهی که یک نویسنده هست، به مانند روحی در رویدادهای راستین از میان مردم و مناظر شهر خالی شده در اثر ادراکش، می‌بود.

می‌بایست امکان مقایسه میان دویدن و خیال‌پردازی وجود داشته باشد. معمولاً ذهن خیال‌پرداز، غیر جسمانی است. برای بهره‌وری بیشتر به فرم جدید است و لایزال پناهنده تجربیاتش، غالباً دارای تحرک است. به آسانی و نرمی حرکت می‌کند و یا در ابعاد زمین یا در هوا به پرواز درمی‌آید.

شاید این کارهای بزرگ جسمانی پیران، جنبشی از آثار به جای‌مانده از نیانگ است و یا یادو خاطره و هیجانگیز، پیشینه‌ای دور است که وجود مادی‌شان از حالت روحانی و هوشمندی تمیز ناپدید بود. در عمل دویدن، فروغ ظاهراً بر بدن غالب می‌گردد؛ همان‌گونه که مورد، رقی‌شان پدید می‌آید. عصب و غریب بافت حافظه را در نوک انگشتانشان تجربه می‌کنند. بنابراین به ظاهر دویده‌این را در یاد، شش‌ها، خریان تند قلب و انبساط خود خیال نگار خویش تجربه می‌کنند.

در روزهایی که قادر به دویدن نیستم، خودخنده را احساس نمی‌کنم و نفاقت نمی‌کنم آن چه مخودیه



است یا از آن دیگران آن را نمی‌بینم و نوشتن در حالت بی‌پایان و درهم آمیخته باقی می‌ماند. نویسندگان و شاعران به عشق به پویایی شهرت‌اند. اگر نخواهیم دویدن را بگوئیم، راه‌بیمایی کردن، و اگر راه‌بیمایی هم منظورمان نباشد، قدم زدن حتی نوع تند قدم زدن هم پس از دویدن فرار دارد.

شهران رمزاترک انگلیسی تنها با طوایف قدم زدن الهام می‌گرفتند؛ به عنوان مثال، پرندزورث و کالریج در بخش خوش‌منظر سرزمین دریاچما (بخش کوهستانی و پردریاچه در شمال غربی انگلیس)، شبلی در چهار سال پرمشقتاش در ایتالیا نوشته همیشه تا زمانی که متوقف نشوم ادامه می‌دهم و هرگز هم متوقف نمی‌شوم؛ از تعالی گرابان بسیار سرشناسی نوشاگند (بخش شمال خاوری آمریکا) می‌توان هنری دیوید توره را نام برد او پیوسته در حال قدم زدن بود. او به بیمون اکثر جاهای کلکورد (مرکز ایالت همیشاپر آمریکا) به خود می‌بالد و در مقاله شیوای قدم زدن می‌گوید: «من می‌بایست بیش از چهار ساعت را به طور روزانه در خارج از منزل و در حالت تحرک به سرپریم، در غرب‌این‌صورت فکر می‌کنم که گویی باید کفره گنهای را که کردهام بدهم»

نشر مورد علاقه من درباره این موضوع، اثر هلدنهای شپاهه چارلز دیکنز است که وی آن را چند سالی بعد از این‌که بی‌خوابی‌های شدیدش او را روانه بیمارستان‌های لندن کرد، نگاشت. این مقاله فراموش‌نشده‌ای که مزین به سبک همیشه برجسته دیکنز است، به ظاهر به نکته‌ی بیش از آن‌چه که

کلماتش آشکار می‌سازد لشکر دارد و شهبای آزرانده و بی‌آرام و قیامش را با آن چه که او بی‌خامنی می‌باشد، مرتب می‌سازد. شلوغی است در تاریکی و در زیر باران قدم زدن و قدم زدن و قدم زدن.

جای تعجب نیست که بایده وقت و استعین مسالمت‌های طوفانی را می‌بیند تا این که شما بتوانید ضرب آهنگ این راه رفته را در شمار بزرگ‌بوری و انوسن‌گوشی احساس کنید اما ممکن است داستان این که هنری جیمز - سبک مستشرق بیشتر به پیچیدگی‌های معنی تنیده می‌ماند تا روانی حرکت. نیز عشق به مایل قدم زدن در لندن را داشت، تعجب‌آور باشد.

من هم سال‌ها پیش مایل‌ها در لندن قدم زدم (و می‌دویدم)، که البته بیشتر در هایدپارک بود زمانی که در مرخصی هفت سال یک بار (گوشته) به اتفاق همسر، استاد زبان انگلیسی، در کستلی از محله می‌رف در لندن مشرف به واسیکورزگره - بخشی در هایدپارک لندن - دلننگ امریکا و دارویت شدیم، به ناچار دویدیم، نه به عنوان وقفه‌ی برای حد و حدود نوشتن بلکه در مقام عملکرد نوشتن.

در لحظه دویدیم، در تروییت می‌دویدم، پارک‌ها و خیابان‌ها و بزرگراه‌ها را با چنان وضوح نظاره‌گر بودم که تنها می‌بایست آن‌ها را به محض بازگشت به اپارتمانم بنویسم در واقع با همان طرفی که به حق مواره تروییت در اثر مان‌هاره پرداخته به خلق دیواره آن در اثر دیوان آن‌گونه عمل کن که می‌خواهی؛ بپردازم.

چه تجربه شگرفی! فکر نمی‌کنم که می‌توانستم بدون صرف زمانی برای دویدن بتوانم این زمان را بنویسم، به این حال ممکن است شخصی خلاف این را تصور کند که مثلاً در یکی از زیباترین شهرهای جهان، لندن، زندگی کند و روبرای یکی از مشکل‌آفرین‌ترین شهرهای جهان - تروییت - را در سر داشته باشد.

دویدن و نوشتن از فعالیت‌های اشتباه‌آور هستند، هر دوی آن‌ها یاری من، به طرز بی‌لاچل به هوشیاری وابسته‌اند. نمی‌توانم زمانی را که می‌دویدم و می‌نوتم به یاد آورم.

خاطرات اولیه‌ی من از محیط به‌رین خانه بیشتر مرتبط است با تنهایی خاص در پیاده‌روی در باغ کلاهی و سیمپان و دویدن در امتداد راه‌های بلریک کنار مزارع، آن‌جایی که یاد غلات را به هوا می‌پراکند. سراسر دوران کودکی را پیاده‌روی می‌کردم، گشت می‌زدم، به طرز خستگی‌ناپذیر به کاوش در ریلقات مشغول می‌شدم، مزارع همجوار، یاختن آبیاری‌های صحرايي قدیمی، خانه‌های متروک، انواع مایلمک متنوعه، برخی‌شان احتمالاً خطرناک همچون آب آشپزها و چاه‌هایی با دیواره‌های چوبی و سست.

این اتصال کاملاً با داستان‌سرایی پیوند دارند، زیرا همیشه یک خود روحی، با یک خود بدنی در چنین رویدادهای وجود دارد. به همین خاطر متقدم که هر قلبی از هنر، نوعی از مکاشفه و تخیلی است. نوشتن یعنی وارد فضای دیگری شدن، حتی اگر به منظور پیام‌آوری کردن آن باشد. نوشتن یعنی نگرش جزی از کسانی که نمی‌توانستند با دقیقاً آن طوری که می‌نویسند، نمی‌توانستند به همین دلیل ممکن است برای ایشان تهدیدی به شمار آید هنر تا آن‌جا عملی تجاوزگرانه است و هنرمندان می‌بایست برای آن تنبیه گردند. هزینه هنرشان اصلیت و پژوهش‌زنده‌تر باشد، تنبیه، ویرانگرتر خواهد بود.

اگر نوشتن، حداقل برای برخی از ما، در برارنده‌ی هویت و آزار است، عمل دویدن حتی در بزرگسالی می‌تواند یک ناآر خاطرات آندومیری باشد که همچون شکجه‌گری از زمان کودکی در تعقیب شخص بوده است. (با شخص باغی هست که چنین خاطراتی داشت به یادگار)

من به همسری که تنها یک اثنای داشت می‌رفتم که هر آن حست کلاسی کاملاً منبراً توسط یک بیرون تدیس می‌شد. تمسخر، مشت‌زدن، لوشگون گرفتن، با جشونت برخورد کردن، لگد اداختن و ناسزا گفتن فضای نسبی که ساسلمان سرسره را احاطه کرده بود. که باید تحمل می‌شد. چرا که جز آن زمان هیچ قانون محافظت‌کننده‌ی در برابر چنین بی‌قراری‌ها وجود نداشت. در واقع زمان به‌حالی خنده‌کننده بود که در آن یک مرد، زن و فرزند خویش را از همه چیز محروم می‌ساخت و پلیس، جز در مواردی همچون جرم‌های جدی و یا مرگ‌آلود تا در امور دخالت می‌کرد.

غالباً به هنگام دویدن من دل‌بندی‌فرون چشم‌اندازها، من به یاد دویدن‌های سراسیمه دوران کودکی می‌انتم. من یکی از آن بچه‌های بدبخت بدون برافرا یا خاوری بزرگتر از خود بودم، در اصل کسی نبود که موا از بی‌رحمی و آزار و اذیت همکلاسی‌های بزرگتر ممنون نگه‌الموم بودم. آن‌ها را می‌ترساندم و می‌ترسیدم و برای کلمات چلب‌شکده در کلمات‌هایم.

رویدادهای خاصی وجود دارد که این آثار در آن‌جا به تصویر کشیده شده و میوه آن‌ها، این آثار وجود نمی‌کنند: به عنوان مثال، در سال ۱۹۸۵ که در امتداد رودخانه دلاوآره واقع در جنوب ویرجینی می‌دویدم، با خرابه‌های یک پل راه‌آهن روبرو شدم و خاطره درونی و روشن گذشتن از پل و پیاده‌روی در کنار یایه پل راه‌آهن در بالای کانال تاریک در لاک پورت نویبورگ را تجربه کردم، در واقع در دوازده تن چهارده‌سالگی بود که چیزهایی را که ممکن است در یک زمان رخ دهد لمس کردم. این بعدها در قالب اثری

به نام تو باید این را به یاد آری، درآمد که زمان و مکان حوادث آن در بخش شمالی استوروی می‌ماند نویبورگ است، خیلی شبیه به مورد اصلی آن.

با این حال، غالباً خلاف این نویزوری می‌دهد خود را در عکاسی، در میان خانه‌های مرمری می‌بایم، سکت به نوشتن درباره این مناظر می‌شود، در حقیقت آن‌ها را به زندگی درون انبساط داستانی می‌بریم. می‌گردد اکثر هستم که مسحور و شیفته مکان‌ها می‌گردم، اکثر نوشته‌هایم، طریقی هستند برای فروشاندن درد فراق وطن و محل سکونت شخصیت‌های داستانم، به همان اندازه‌ی که برای آن‌ها اهمیت دارد برای من مهم است. بدون توجه به این که شخصیت‌های خردم چنان چیزی را می‌بینند، قادر به نگارش حتی یک داستان خیلی کوتاه هم نیستیم.

داستان‌ها همانند ارواحی که نیاز به تجسم موشکافانه دارند. به سراغ ما می‌آیند. به نظرم، دویدن به من این اجازه را می‌دهد تا در مورد آن چه که تجسم می‌کنم و آن چه که به مانند رویا یا قبلی می‌نویسم هوشیاری‌ام را بسط دهم. به لحدت در زمان تایپ کردن، چیزی را خلق می‌کنم، بیشتر، تجربیاتم را به یاد می‌آورم. (نیز، می‌دانم که نویسنندگان مجنون‌اند) تا قبل از تایپ کردن نوشته‌هایم، آن‌ها را مکرراً تجسم می‌کنم. هرگز به نگارش به عنوان آرایش صرف کلمات، در روی صفحه کاغذ نگاه نکرده‌ام، بلکه در نظرم، این کار به عنوان تجسم یک پیش است. آمیزه‌ی از هیجانات و تجربه‌ی ناموخت.

ناتش من به یادماندن این است که هیچ‌جای در خبری با آن تلاش را در خواننده یا بیننده به یاد آورد دویدن یک نوع ژرف تدبیری است، عملاً به من این امکان را می‌دهد تا صفحانی را نوشته‌ام، با چشم دل به‌یاد می‌آورم، به تصحیح اشتباهات بپردازم، و آن‌ها را بهبود بخشم.

روشن من، با زبانی مداوم است. به هنگام نگارش یک رمان بلند، هر روز به سراغ فصل‌های قبلی می‌روم تا آن‌ها را بازنویسم. کتم تا از این طریق به دیدگاهی منسجم و روان دست یابم. دو یا سه فصل نهایی یک رمان را هم‌زمان با بازنویسی قسمت آغازین رمان، می‌نویسم، تا این‌که حداقل، رمان به مانند رودی در تمام قسمت‌ها و صفحاتش به طرز منسجم و متحد در جریان باشد.

ممکن است که رویاها فروری موثقی به سوی جنون باشند که بر اساس برخی از اصول نوروفیزیولوژی که برای ما گمانگند - ما را از جنون واقعی دور نگه می‌دارد. بنابراین، هر دو فعالیت نوشتن و دویدن، نویسنده را در لحاظ فکری در وضعیت خردمندانه‌اش و به امید، هر چند مبهم و موثقی، کنترل کردن تکلیف دارد.